

# ملیت، قومیت و خودمختاری در ایران معاصر

## درآمد

در ادبیات سیاسی ایران، دیدگاههای متفاوتی را که به مسئله ملت و ملیت، قوم و قومیت، خودگردانی و خودمختاری، پرداخته اند می توان به دو گروه بخش کرد. نخستین دیدگاه با پیش کشیدن طرح ملت واحد و همگن ایران که صاحب هویت ملی یگانه ای نیز هست، بکسره بر هستی اقوامی که در قلمرو سیاسی ایران کنونی بسر می برند و نیز فرهنگ های گونه گون این اقوام چشم می بندد. از سوی دیگر و در نهایت دیگر، دیدگاه کسنلی است که اصولاً به انکار مفهومی بنام ملت واحد هر چند ناهمگن ایران و نیز فرهنگ فراگیر ملی ایران می نشیند و با ارتقاء هر قوم به ملتی یگانه، طرح خودمختاری اقوام و برپایی دولت های کوچک ملی را پیش می کشند. در طول هفتادسالی که از عمر طرح مسئله قومی و ملی در ایران می گذرد، به ندرت می توان با دیدگاهی متفاوت از این دو مواجه شد. روش کا و علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

در این نوشته نخست تحول و تطور مفاهیم سیاسی - اجتماعی چون ملت، قوم، ملیت و قومیت در تاریخ ایران را مرور خواهیم کرد، سپس به سراغ چگونگی طرح مسئله ملی، خودگردانی و خودمختاری از سوی احزاب و گروههای سیاسی ایران از مشروطه به بعد خواهیم رفت و سرآخر سعی خواهیم کرد تا از تلاش هایی که برای عملی ساختن اندیشه های طالب خودگردانی و خودمختاری در تاریخ معاصر ایران بکار رفته جمع بندی به دست دهیم.

## ملت، قوم، هویت ملی و هویت قومی

پیش از پرداختن به معنایی که از مفاهیم بالا در تاریخ معاصر ایران داشته ایم، تأملی بر معنای اروپایی این واژگان خواهیم داشت، چرا که برداشت امروزی ما از این مفاهیم چیزی نیست جز

برگردانی از معنای اروپایی و قرن نوزدهمی این واژگان، ناآشنایی با معنای واژه‌های اروپایی، سبب کژفهمی‌هایی در بین اندیشمندان معاصر در کشور ما بوده است. کژفهمی‌هایی که باعث شده است تا تلاش این افراد به عوض سازندگی در جهت تخریب بکار گرفته شود.

علاوه بر این آنچه در خود غرب نیز برای روشن کردن معنای واژه ملت بکار رفته، به ارائه تعریف جامع و دقیق منجر نشده است. ملت را در عام‌ترین شکل‌اش چنین آورده‌اند:  
گروهی از انسانهای دارای فرهنگ مشترک.<sup>۱</sup>

و در جای خود فرهنگ را نیز نظامی از باورها و نشانه‌ها و تعلقات و آداب و رسوم و تفاهم معنا کرده‌اند. در نخستین نگاه ممکن است این تعریف کارا و بسنده بنماید، اما چنین نیست و در این تعریف صحتی از تبار مشترک انسانها به میان نیامده است. می‌دانیم که در لاتین واژه nas-cere که nation (نیشن یا ناسیون) از آن مشتق شده است به معنای زاده شدن (to be born) آمده است. یعنی این که در آن باری از خویشاوندی (Kinship) به چشم می‌آید که در تعریف بالا جایز خالی است. این که گروهی از انسانهای هم فرهنگ، اما پراکنده ملتی واحد را نمی‌سازند، نقش سرزمین مشترک یعنی زادگاه مشترک را در تعریف ملت برجسته می‌کند.

در ادبیات سیاسی غرب، سهم بلشویک‌های روسیه در تعریف واژه ملت شاید بیشتر از دیگران باشد. از آن جمله به تلاش استالین برای ارائه تعریفی بسامان از آن باید اشاره کرد. بنا بر تعریف استالین - که برای سالها به مثابه دستورالعملی برای احزاب کمونیست برادر در حل مسئله ملی‌شان بکار رفت - ملت عبارت بود از:

جماعتی انسانی پایدار و تاریخیاً شکل یافته که بر بنیاد اشتراک در چهار شناسه اساسی پدید آمده: زبان مشترک، سرزمین مشترک، زندگی اقتصادی مشترک و ساختار روانی مشترک، که خود را در فرهنگ ملی می‌نمایاند.<sup>۲</sup>

کاستی عمده چنین تعریفی، نبود اشاره‌ای است به میل و اراده مشترک آدمیان برای تشکیل ملتی واحد و زندگی در چهارچوب مرزهایی مشترک. تاریخ قرن بیستم شاهد شکل‌گیری دولتهای ملی است که جمهور ملتش نه زبانی مشترک داشته‌اند و نه فرهنگ ملی مشترک. اما آنچه که آنان را در کنار یکدیگر قرار داده، هم‌اندا داده و میل مشترک است به با هم زیستن.

در قلمرو مطالعات مسائل ملی، در کنار مفاهیم ملت و ملیت، مفهوم قوم و قومیت را نیز داریم که گاه بجای ملت و ملیت بکار می‌رود. این جایجایی در بکارگیری واژه‌ها همیشه حاصل سهل‌انگاری و عدم دقت نیست. معمولاً در پس بکارگیری این واژه‌ها آراء و عقایدی نهشته است و انتخاب یک واژه در واقع تلاشی است جهت القاء یک اندیشه سیاسی ویژه.

در جامعه قبیله‌ای (tribal society) انسان می‌تواند نه تنها متعلق به قبیله‌ای یگانه باشد، بل و همزمان، عضو گروهی بزرگتر از انسانهایی به شمار آید که سرنوشتی مشترک آنان را بهم پیوند

می دهد. این که انسان با زبان یا لهجه یا آداب و رسوم مشترک با قبیله ای پیوند خورده باشد، لزوماً به معنای نداشتن شناسه های دیگر برای پیوند با قبیله همسایه نیست. آنچه که انسان عضو قبیله ای یا قومی را از انسان قبیله یا قوم دیگر متمایز می کند همانا وجود پاره ای از رفتارهای اجتماعی ویژه است. هویت گروهی در این حالت صورتی ذهنی است که نه تنها گروه با آن متعین می شود، بل توسط همین صورت ذهنی از گروه همسایه متمایز می گردد.

از آنچه گفته شد، شاید بتوان به تعریفی از ملت و ملیت و نیز تمایزش از قوم و قومیت دست یافت. اگر ملت و ملیت به گونه ای با مرزهای سیاسی - جغرافیایی تعریف می شود، قوم و قومیت بیشتر بر بنیاد شناسه های فرهنگی شناخته می شود. قومیت به واقع ادراک هویت قومی است و هویت قومی نیز خود بر بنیاد وجوهی از فرهنگ یعنی زبان، مذهب، آداب و رسوم و از این دست شکل می گیرد. قوم با تمسک به هویت خویش، می تواند در چهارچوب نظام سیاسی مطرح شود - یا حتی فراتر از آن - در راستای کسب حقوق ویژه ای عنوان گردد. تحرک نهفته در این گام زدن ها، بضاعت آن را دارد که خود را به سطح آگاهی جمعی برساند و خواسته های سیاسی ویژه ای را طلب کند. آن گاه که قومی موفق شد تا کشوری با مرزهای شناخته شده سیاسی برپا کند و حاکمیت کامل خویش را در درون این مرزها اعمال کند، در آن حالت است که قوم دیگر به هیئت ملت درمی آید و هویت اش نه دیگر هویت قومی که هویتی ملی است. خلاصه کلام این که اگر هویت فرهنگی، حوزه فرهنگی را دربر می گیرد که متعلق به سرزمین ویژه است (مثلاً نجد ایران و فرهنگ ایرانی یا ایرانزمینی)، هویت ملی در چهارچوب مرزهای سیاسی است که متعین می شود. همچنین در متن همین هویت ملی است که می توان از هویت قومی سراغ گرفت. به عبارتی دیگر، هویت قومی زیرمجموعه ای است از هویت ملی که خود زیرمجموعه ای است از مجموعه بزرگتر، یعنی هویت فرهنگی.

## ایرانیان: ملت یا ملل، امته یا اهالی؟ ملی و مطالعات فرهنگی

با توجه به آنچه در تعریف ملت و قوم و هویت ملی و قومی آمد، مرور کوتاهی خواهیم کرد به تعاریفی که ایرانیان در ادبیات سیاسی - دو قرن اخیرشان از واژه ملت به دست داده اند. ملت را دین و آیین دانسته اند. در شعری از قرن سیزدهم می خوانیم<sup>۳</sup>:

ملت عاشق ز ملت ها جداست      عاشقان را ملت و مذهب خداست

همین معنا را در زیده الاسرار صفی علیشاه باز می یابیم:

گفت باری با وعید سیم و زر      آن نصار را به نزد خود میر

کای نصارا چون تو عیسی ملتی      نیست با اسلام هیچت نسبتی.<sup>۴</sup>

از همسایگان ما، عثمانی ها نیز ملت را تا آخر قرن نوزدهم میلادی به همین معنا بکار

می بردند. تمامی گروه های مذهبی غیرمسلمان در قلمرو عثمانی ملت خوانده می شدند (ملت ارمنی، ملت کاتولیک، ملت پروتستان و از این دست). امپراطوری عثمانی برای مسلمانان، از هر زبان و پیرو هر فرقه ای که بودند چه شیعه چه سنی، واژه امت را بکار می گرفت. برای نخستین بار در تاریخ عثمانی، ابراهیم شیناسی (۷۱-۱۸۲۴) بود که به سال ۱۸۶۰ واژه ملت را برابر nation فرنگی بکار برد. که البته با مخالفت گروهی از جمله عثمانی های جوان (Young Ottomans) هم روبرو شد.

ایران اما گونه گونگی قومی امپراتوری عثمانی را نداشت. از این رو ایرانیان با انعطاف بیشتر و وسواس کمتر به استفاده از واژه ها می پرداختند. در بیانیه یا به تعبیر آتورزی فرمانی که به تاریخ بیستم آوریل ۱۸۴۰ به مهر محمدشاه پدر ناصرالدین شاه قاجار درآمد از ایرانیان مسیحی کاتولیک چنین نام برده شده است:

قوم کاتولیک در اتباع احکام و شرایع مذهب و رفاهیت احوالشان، بطوری که اغلب حضرت شاهنشاهی درباره نوکران دربار سپهر مدار منصور فرموده اند، خواهند بود.<sup>۵</sup>

یکسال پیش از این تاریخ، یعنی به سال ۱۸۳۹، هنگامی که میرزا حسین خان آجودانباشی، نخستین سفیر شاه قاجار در فرانسه واهی فرنگستان بود در گذار از سلطت عثمانی، از مسلمانان عثمانی چنین یاد کرد:

انصافاً ملت عثمانی در باب اهالی فرایض خمسة به مرتبه اهتمام دارد که تحریری نیست.<sup>۶</sup>

میرزا یوسف خان مستشارالدوله.



همو، وقتی که پاریس به فرانسه رسید، حال و هوای سیاسی آنجا را چنین توصیف می‌کند:  
منظور جمعی از ملت فرانسه این است که اساس سلطنت را بالمره برهم زده، امر ولایت را بر  
عهده جمهور خلق و وکلای ملت گذارند.<sup>۷</sup>

می‌بینیم که میرزا حسین خان آجودانباشی به خلاف حکومت عثمانی، مسلمانان آن دیار را  
نه امت که ملت می‌خواند و برایش آنان همان اندازه ملت اند که فرانسویان.

چهل سالی بعد، یوسف خان مستشارالدوله تبریزی در رساله‌ای که بنام «یک کلمه» در پاریس  
منتشر کرد، همین انعطاف و عدم وسواس را در بکارگیری واژه‌های ملت، امت و اهالی نشان داد. در  
نخستین صفحات رساله، مستشارالدوله، منظورش را از تدوین «یک کلمه» چنین  
می‌آورد:

مراد من کتابی است که جامع قوانین لازمه و سهل العیاده و سریع الفهم و  
مقبول ملت باشد.

وظیفه دولت و ملت اطاعت بر قانون می‌باشد. یک کلمه که من گفتم این  
است.<sup>۸</sup>

سراسر «رساله موسومه به یک کلمه» تأکید بر ضرورت داشتن قانون است و  
اجرای آن. این جمله بیادماندنی را هم از او داریم که:

اختیار و قبول عامه اساس همه تدبیر حکومت است.<sup>۹</sup>

چند سالی بعد، به سال ۱۸۸۸، در نامه‌ای به ولیعهد مظفرالدین شاه، یوسف  
خان مستشارالدوله، ضمن گلایه از عملکرد دولت، می‌نویسد:

کلیه اهالی مملکت باید در برابر قانون مساوی باشند و طوایف مختلفه از  
نعمات مملکت بیک اندازه استفاده کنند.<sup>۱۰</sup>

می‌بینیم که یوسف خان مستشارالدوله، ملت یا اهالی ایران را شامل طوایف یا  
اقوامی می‌داند که در سرزمین ایران با مرزهای سیاسی آنروزه زندگی می‌کردند.

همین جا گفتنی است که مستشارالدوله، چون دیگر پاراننش، بهایی سنگین برای چنین ادعایی  
پرداخت. در زندان قزوین به فرمان حکومت وقت، رساله‌اش را آفتاب بر سرش کوفتند تا چشمانش  
آب آورد و کور شد.<sup>۱۱</sup>

آراء و عقاید مستشارالدوله و دیگرانی چون او راه به انقلاب مشروطه برد. در دومین اصل از  
اصول قانون اساسی مصوبه ۱۹۰۶ آمده است که «مجلس شورای ملی، نماینده قاطبه اهالی مملکت  
است که در امور معاشی و سیاسی وطن خود مشارکت دارند». و در اصل یازدهم از نمایندگان  
مجلس خواسته شده تا خداوند را به شهادت بطلبند و به قرآن قسم بخورند که به اساس «سلطنت و  
حقوق ملت» خیانت نکنند و هیچ منظوری نداشته باشند جز «فوائد و مصالح دولت و ملت ایران».

نه در قانون  
اساسی  
مشروطه و نه  
در متمم آن  
اشاره‌ای به  
اقوام ایرانی  
ساکن ایران  
نشده و از  
ایرانیان تنها با  
نام ملت یا  
اهالی ایران نام  
برده شده است.

گفتنی است که نه در قانون اساسی مشروطه و نه در متمم آن که یکسال بعد ضمیمه شد، اشاره‌ای به اقوام ایرانی ساکن ایران نشده و از ایرانیان تنها با نام ملت یا اهالی ایران نام برده شده است.

در کنار واژه‌هایی چون ملت، قوم و اهالی، به تدریج مشتقاتی از این‌ها نیز با معنایی نو به زبان فارسی وارد شد. از جمله می‌توان به ملیت و قومیت اشاره کرد. یکسالی پس از انشاء قانون اساسی مشروطه، صنیع‌الدوله که ریاست نخستین مجلس را به عهده داشت، برنامه اصلاحات خود را در کتابچه‌ای با نام «راه نجات» منتشر کرد. در این کتابچه صنیع‌الدوله نگران از کج رفتاریهای زمانه، چنین هشدار می‌دهد:

چنانچه ارکان دولت و افراد ملت از امروز هر یکی به مقام شخصیه و نوعیه خود برنیاید، دیری نخواهد گذشت که این سیل‌های متفق و بادهای مختلف، ریشه قومیت ما را از بیخ برکنند. ۱۲  
متأسفانه صنیع‌الدوله در مقام توضیح «قومیت» ایرانیان بر نمی‌آید. اما آشکار است که او به تبع روشنگران عرب، قومیت را برابر nationality گذاشته و نه ملیت را - آنگونه که نزد ترکان عثمانی بود.

رساله دیگری که باز اشاره به این مفاهیم نو دارد، دفتر کوچکی است بنام «حق دفع شر و قیام بر ضد ظلم». متأسفانه نه نویسنده این دفتر را می‌شناسیم و نه محل و تاریخ نشرش را. اما هرچه در آن آمده همه گواه بر آن است که زمان تحریر اثر همان سالهای نخست مشروطه بوده است. به باور

صنیع‌الدوله



نویسنده هرگاه «ملت ایران در مقابل ظلم قیام نکند» دور نخواهد بود که «اسم ایرانیگری بدترین لکه خواهد بود که بروی شخص نهاده می شود».<sup>۱۳</sup>

اینها همه نمونه های پراکنده ای هستند از کاربرد واژه ملت و ملیت، قوم و قومیت در ادبیات مشروطه. اما نمونه رساتری که در دست داریم، شبنامه ای است که با عنوان «ملت کیست و حقوقش چیست» در سی ام مارس ۱۹۰۹ در تهران پخش شده است. در این شبنامه در تعریف ملت آمده که:

«ملت عبارت است از ساکنین زحمتکش یک مملکت. ملت آن کسانی هستند که از حاصل دسترنج و نتیجه زحمات خود معاش نموده، و با غمخواری زندگی می کنند. به عبارتی دیگر، ملت آنانند که در امور مدنی به محتاج به معاونت و همراهی یکدیگرند و برای راحت همدیگر کار می کنند. یعنی باید مثلاً یکی کفاشی کند تا دیگران بی کفش نمانند، و یکی حدادی کند تا کفاش و غیره را از این احتیاج بیرون آورد. همین طور یکی بغالی کند، یکی علافی، یکی خیاطی، یکی برازی، یکی زراعت. پس تمام افراد مردم که برای رفع احتیاجات یکدیگر کار می کنند از زارع و عامه اصناف، تاجرها و غیره همگی ملت اند. سواى مفتخورها که آن ها را نباید جزو ملت حساب کرد. زیرا، آنها برای آسایش مردم و رفع احتیاج خود کار نمی کنند. ایشان کسانی هستند که در سال، همه را در خانه و یا جاهای خوب و خوش منظر راحت زندگی می کنند و به خوشی می گذرانند. و ابدأ یک دینار به کار مردم نمی خورند. و فقط منتظرند که دیگران کار کنند و اینها از حاصل دسترنج آنها لوازم زندگی و عیش و نوش خود را فراهم نمایند. پس این دسته مفتخور و بیکار را نمی توان ملت گفت».<sup>۱۴</sup>

چنین برداشت تازه ای از واژه ملت، پیش از آنکه رنگ فرهنگی - تباری داشته باشد، ثقل طبقاتی با خود داشت و ملت را در برابر دولت و نقیض آن می پنداشت.

با پایان جنگ جهانی اول، طومار دوله امپراتوری بزرگ عثمانی منقرض شد. ترکیه بجای امپراتوری عثمانی نشست و انقلابیان بلشویک جای شاهان تزاری را گرفتند. اگر ترکان با از دست دادن سرزمین گسترده عثمانی به داشتن امپراتوری کوچک کوچکی بنام ترکیه قناعت کردند، بلشویک ها اما هرچند خود را منادی «و مبلغ «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» قلمداد می کردند، ولی لحظه ای نیز از ادعای وراثت سرزمین پهناور روسیه تزاری دست برنداشتند. تنها هفت سال پس از فروپاشی دولت تزاری، تمامی قلمرو جغرافیایی آن - به استثنای فنلاند - به زیر حاکمیت بلشویکها درآمد. اگر دولت نوین ترکیه، سرزمین محصور بین مرزهای تازه بر پا شده خود را مأواى تنها ترکان می دانست، بلشویکها، میهن کبیر سوسیالیستی شان را زادگاه نوزادی می خواندند که در غسل تعمید انقلاب نام انسان سوسیالیستی بخود گرفته بود.

بلشویکها با طرح زایش انسان سوسیالیستی نه تنها از تبلیغ «حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش» دست برداشتند، بل ضمایم دیگری نیز بر آن افزودند و از جمله «حق جدایی کامل»، همانگونه که پیشتر آمد، استالین با نوشتن کتابچه‌ای تحت عنوان «مارکسیسم و مسئله ملی» به تعریف تازه‌ای از ملت و حقوق آن برآمد. اما گفتنی است که تعریف داده شده از سوی استالین و نیز تبلیغ «حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش» نه برای مردم ماسک روسیه تزاری که برای دیگران خارج از مرزهایشان بکار رفت. از پی گام‌های بلشویک‌ها به یکباره انترناسیونال سوم نیز مبلغ «حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش» شد. و به تبع آن، احزاب برادر کوچکتر نیز موظف به این کار شدند. تعریف، «ایران کشور کثیرالملله» را نخستین بار انترناسیونال سوم (کمینترن) به فرهنگ سیاسی ما وارد کرد. در تزه‌های مصوب کنگره دوم حزب کمونیست ایران تحت عنوان «مطالعات راجع به اوضاع بین‌المللی» آمده است:

«حزب کمونیست ایران باید مطالبات و شعار عمومی تمام احزاب کمونیستی دنیا راجع به مسئله ملیت یعنی شعار حق هر ملت بر استقلال کامل خود، حتی مجزا شدن از حکومت مرکزی را جزو پرگرام خود قرار داده و موافق آن اقدام نماید.»<sup>۱۵</sup>  
در مصوبه دیگر همان کنگره، تحت عنوان «پرگرام عملیات حزب کمونیست ایران»، آمده است:

«حزب کمونیست ایران لازم می‌داند که از روی خرابه‌های سلطنت رضاخان جمهوری را





تأسیس کند که بنای آن بر اتفاق آزاد مللی که حالیه در داخله مملکت ایران هستند قرار گرفته باشد. ۱۶

همان گونه که پیشتر آمد، این نخستین بار بود که در ادبیات سیاسی ایران به ملت های ساکن ایران و نه ملت ایران اشاره می رفت. و فراتر از این اتفاق آزادشان را شرط برپایی حکومتی دموکراتیک می خواند. همین جا نیز بیاوریم که باز همین کمونیست های ایرانی بودند که نخستین بار واژه فدرالیسم و نه خودگردانی را به کار گرفتند. «جمهوری فدراتیو (متفقه) ملی»، آن نظام سیاسی بود که بخواست حزب کمونیست ایران قرار بود روی «خرابه های سلطنت رضاخان» بنا شود. ۱۷

### خودگردانی، خودمختاری و جدایی خواهی

در قانون اساسی مشروطه بر تمرکز حکومت تأکید شد، اما در متمم قانون اساسی با تصویب اصول نود تا نود و سه (یعنی آنچه که در خصوص انجمن های ایالتی و ولایتی آمد) سعی شد تا از تمرکز بیش از حد جلوگیری شود. و اختیار نظارت تامه در اصلاحات به منافع عامه به انجمن های ایالتی و ولایتی تفویض شد.

در تبریز، ماهها پیش از تصویب متمم قانون اساسی، آذربایجانیان انجمن خود را با نام «انجمن تبریز» برپا کردند. در نخستین روزهای برپایی انجمن، تبریزیان در روزنامه خود از آن با نام «مجلس ملی» یاد می کردند ولی وقتی که در تهران گروهی از وکلا نسبت به انتخاب چنین نامی حساسیت نشان دادند، تبریزی ها بی درنگ، انجمن را، انجمن ایالتی آذربایجان نامیدند. گفتی است که این تنها آذربایجان و انجمن تبریز نبود که بر قانون اساسی و متمم آن متکی بود. از بی انقلاب مشروطه تا پانزده سالی، تمامی اجزایی که در صحنه سیاسی ایران ظاهر شدند، همه بر اجرای درست قانون اساسی پای می فشردند. در آن عصر، آنچه که اردوی آزادخواهان و ملیون را از اهل استبداد جدا می کرد به واقع همین قبول یا رد اجرای قانون اساسی مشروطه بود. در این زمان به باور ملیون، وظیفه حکومت مرکزی منتخب مردم، چیزی نبود جز اجرای قانون و برداشتن گام های عملی برای اعمال اصلاحات گسترده اجتماعی.

در پی اشغال ایران توسط سپاهیان روس و انگلیس و عثمانی و شعله ور شدن آتش نخستین جنگ جهانی، بی کفایتی حکومت های که یکی پس از دیگری در تهران به قدرت می رسیدند، گروهی از اصلاح طلبان را بر این باور کشاند که چشم امید به تهران داشتن و به انتظار آغاز اصلاحات از تهران نشستن، بیهوده است و می باید اصلاحات را از هر جای ایران که شرایط آماده است آغاز کرد. از بی شکل گیری چنین باوری بود که در پایان دهه دوم این قرن شاهد برپایی جنبش های محلی در شمال ایران، خراسان، گیلان و مازندران هستیم. اگر تا این زمان آنچه که ملیون را با اختلاف سلیق به یکدیگر پیوند می داد، همانا پافشاری بر ضرورت حضور حکومتی بود

مقتدر و متکی بر اراده جمهور ملت که اجرای قانون را از مرکز آغاز کند و از همانجا به اعمال اصلاحات عمیق اجتماعی دست زند، از این پس گروهی از ملیون سرخورده از بحران سیاسی پایداری که مرکز حکومت یعنی تهران را گرفته بود، به این باور آمدند که اجرای قانون و اصلاحات را می توان از خارج از مرکز قدرت سیاسی یعنی تهران نیز آغاز کرد و بتدریج دامنه آن را بر سراسر کشور کشاند. اما اصرار و پافشاری این گروه بر یکپارچگی ایران نتوانست دیگر ملیون را از این دل نگرانی برهاند که هر تلاشی که به تضعیف نقش سیاسی مرکز یعنی تهران منجر شود، لزوماً به تجزیه ایران منتهی خواهد شد.

در قیاس با جنبش جنگل در گیلان و شورش کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان، قیام

شیخ محمد خیابانی در آذربایجان نمونه برجسته ای است از حرکتی منطقه ای در دفاع از حکومت قانون در ایران و نیز کسب خودگردانی قومی در درون مرزهای ایران. آنچه که خیابانی و یارانش بر آن پای می فشردند، همانا اجرای قانون اساسی مشروطه و منتم آن بود. در قطعنامه ای که از پی کنفرانس ایالتی فرقه دموکرات آذربایجان در اوت ۱۹۱۷ منتشر شد، دمکراتهای آذربایجان ضمن اشاره به این که «ایالت آذربایجان یک قطعه لاینفک از مملکت ایران بوده، بواسطه اتفاقات منین اخیره توجه مخصوص دموکراسی را بخود جلب می کند»، آورده اند:

«کنفرانس ایالتی لزوم انجمن های ایالتی و ولایتی [مذکور در قانون اساسی مشروطه] را به شدت احساس نموده به کمیته ایالتی تعلیم می دهد که هرچه زودتر به انتخاب انجمن مباشرت ورزد. ۱۸»

چندسالی بعد نیز که خیابانی «حکومت ملی» را در تبریز برپا کرد، مرادش نه حکومت ملی آذربایجان، بل حکومت ملی ایران بود که به نقد در تبریز پا گرفته بود و سر آن داشت که چون روزهای استبداد صغیر محمدعلیشاهی رفته رفته رو به تهران کند و یکبار دیگر حکومت قانون را در آنجا بر گوسی بشاند. شیخ اجرایی تمام و کمال قانون مشروطه را می خواست و از جمله اصول مربوط به انجمن های ایالتی و ولایتی را. شیخ خیابانی از یکسوی تمامیت ارضی ایران پای می فشرد و از سوی دیگر، گونه ای خودگردانی برای آذربایجان طلب می کرد. او در پافشاریش بر یکپارچگی ایران، سر و سر با بیگانگان را مردود می شمرد. هنگامی که کوچک جنگلی در تنگنای سیاسی دست کمک بسوی او دراز کرد، بی محابا چنین پاسخ داد:

«چه فرقی بین شما و وثوق الدوله است؟ وثوق الدوله می خواهد ایران را با مساعدت لشکریان انگلیس اداره کند، شما می خواهید ایران را با مساعدت لشکریان روس اشغال کرده و اداره کنید. ۱۹»

**حکومت مقتدر  
متمرکز رضا شاه  
نشان داد  
که در ایران  
چگونه اقتدار و  
تمرکز،  
بضاعت آن را  
دارد که به  
سادگی همزاد  
خود یعنی  
استبداد را  
بباید.**

او سفره‌اش را از سفره مساواتی‌ها و بعد بلشویک‌های شمال رود ارس که به تازگی نام آذربایجان را بر اران کهنسال خود نهاده بودند، جدا کرد و برای گریز از هر ناروشنی در رفتار سیاسی، آذربایجان ایران را آزادستان خواند. اصلاحات را از آذربایجان آغاز کرده و برای تمامی ایران می‌خواست و به تکرار، هرگونه جدایی‌خواهی را مردود می‌شمرد. اما شیخ در عصری قیام کرد که فرآیند برپایی ملت - دولت با دولت - ملت در شرق آهسته آهسته پا می‌گرفت. فروپاشی امپراتوری عثمانی و تلاش برای تشکیل دولت نوین ترکیه و نیز تبلیغات پان‌ترکیست‌ها که آذربایجان را می‌خواستند، ملیونی را که در تهران بودند نگران می‌کرد. اینان هرچند به حمایت از تهران در سرکوب قیام خیابانی برخواستند، اما با سکوتشان بر آن مهر تأیید زدند.

آن روزها، روزهایی بود که بسیاری از اهل سیاست نگران تجزیه ایران بودند و البته حضور سپاهیان روس و انگلیس و عثمانی نیز در خاک ایران چنین نگرانی را دامن می‌زد. بسیاری از اهل قلم و سیاست در آن روزها تنها راه نجات کشور را از چهره پریشانی سیاسی در تکیه بر هویت ایرانی و حضور حکومتی متمرکز و مقتدر می‌دیدند. برای بسیاری تکیه بر هویت ایرانی در آن زمان - چون این زمان - معنایی جز برجسته کردن زبان فارسی به‌شبه شانه‌ای از هویت ایرانی و محور زبانهای اقوام دیگر ایرانی نداشت. در پاسخ به داعیه روشنی بیگ ترک که در الحاحی در استانبول از الحاق آذربایجان به سرزمین مادر یعنی ترکیه سخن رانده بود، عارف قزوینی چنین می‌سراید:

عارف قزوینی



زبان ترک از برای از قفا کشیدن است  
صلاح، پای این زبان ز مملکت بریدن است  
دو امیه با زبان فارس از ارس پریدن است

نسیم صبحدم خیز  
که نیست خلوت زرتشت  
بگو به مردم تبریز  
جای صحبت چنگیز

و البته این تنها محارف ساده دل نبود که چنین می خواست زبان همزبانانش را از قفا در آورد. «زبان فارسی و وحدت ملی ایران»، موضوع گفتار و نوشتار بسیاری از روشنگران آن روز ایران بوده است. محمود افشار در مرسختنی که بر نخستین شماره آینده آورده، از وحدت ملی ایران چنین یاد کرد:

«مقصود ما از وحدت ملی ایران، وحدت سیاسی، اخلاقی و اجتماعی مردمی است که در حدود امروز مملکت ایران اقامت دارند. این بیان، شامل دو مفهوم دیگر است که عبارت از حفظ استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ایران باشد. اما منظور از کامل کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت، زبان فارسی عمومیت یابد، اختلاف محلی از حیث لباس، اخلاق و غیره محو شود و ملوک الطوائفی کاملاً از میان برود. کرد و لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره با هم فرقی نداشته، هر یک به لباسی ملی و به زبانی منکلم نباشد. به عقیده ما تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان، اخلاق، لباس و غیره حاصل بشود، هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر می باشد. باید زبان فارسی در تمام نقاط ایران عمومیت پیدا کند و بتدریج جای زبان های بیگانه را بگیرد. این کار میسر نمی شود مگر به وسیله تأسیس مدارس ابتدایی در همه جا، وضع قانون تعلیم عمومی اجباری و مجانی و فراهم آوردن وسایل اجرای آن.»<sup>۲۰</sup>

به باور محمود افشار، تنها حکومتی «مقتدر» قادر به اجرای تمامی آنچه بود که بزعم او برای وحدت ملی ایران ضروری می آمد. هر چند که او در پایان همان نوشتار، هراسش را از این که چنین حکومت مقتداری به استبداد آلوده شود، نشان می داد و به تأکید و تکرار می گفت «حکومت مقتدر و نه لزوماً مستبد»، اما تمرکزی که او برای حکومت مطلوبش طلب می کرد، مشکل ره به جایی جز استبداد می برد. در جامعه آن روز که نه قوه مقننه اش نهادین شده بود و نه قضایه اش، چگونه دولت مقتدر متمرکز می توانست مجری قانونیت مشروطه باشد و نه ابزار اجرای امیال فرد یا گروهی ویژه؟

طرفه این که در طول پانزده سالی که از انتشار سرسخن محمود افشار گذشت، ایران حکومتی را تجربه کرد که تقریباً تمامی خواست های روشنگرانی چون محمود افشار و دیگران را به عمل آورد، جز پرهیز از استبداد را. حکومت مقتدر متمرکز رضا شاه نشان داد که در ایران چگونه اقتدار و تمرکز، بضاعت آن را دارد که به سادگی همزاد خود یعنی استبداد را بیابد.

ایران نوینی که در عصر رضاشاه پدید آمد، ایرانی بود شکل گرفته بر بنیاد الگوی ملت - دولتی که ملتش باید ملت همگن ایران باشد و دولتش، دولت مقتدر متمرکز. برای داشتن چنین ملتی باید هویت و حتی موجودیت گروه‌های گونه‌گون قومی ساکن ایران به گونه‌ای آشکار یا ضمنی نفی می‌شد. در راستای چنین هدفی، از ۱۹۳۲، سیاست انتقال و اسکان ایلات و عشایر ایران آغاز شد. هزارن کرد را از زاد و بوم خود کندند و در مازندران، خراسان، اصفهان و یزد تخته قابو کردند. آذربایجانی‌ها را به کردستان راندند و بختیاری‌ها را به جنوب کشور کشاندند.

تقسیم‌بندی کشوری عصر فاجار که بر اساس آن ایران به چهار ایالت و شماری ولایت بخش می‌شد، در فاصله ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۸ دگرگونی‌های بنیادین یافت. بر اساس تقسیم‌بندی نو، کشور به یازده استان و ۴۹ شهرستان بخش شد. در نتیجه آذربایجان دو نیم شد و کردستان سه پاره، نیمه غربی آذربایجان نه تنها سایه اداریش را بر شهرهای آذری زبان که بر بخشی از کردستان، مهاباد و سردشت نیز کشاند. برای رسیدن به همگنی هرچه بیشتر ملی، در ژانویه ۱۹۳۸ به فرمان رضاشاه، «سازمان پرورش افکار» بوجود آمد. هدف این سازمان از جمله تعلیم و تربیت نسلی بود که می‌بایست به نفی تنوع فرهنگی در درون مرزهای کشور بنشیند.

حکومت مقتدر و متمرکز رضاشاه که رفته رفته به استبداد فردی گرایید تا تکیه بر قانونیت مشروطه، هرچند در عمل بسیاری از خواست‌های روشنگران سالهای پس از مشروطه را برآورد، اما بخاطر سیقه استبدادیش نتوانست تحمل حتی همان روشنگرانی را بکند که تکیه گاهش در رسیدن به قدرت بودند. بسیاری از اینان بخاک افتادند و گروهی شان نیز جلای وطن کردند. استبداد فردی سدی شد در برابر نهادین شدن نهادهای آمده در قانون مشروطه. با رسیدن شهریور ۱۳۲۰، آنگاه که نماد استبداد از قدرت به زیر آئینه شکاری از آنانی نیز که به بهانه همگنی ملی آن خانه و کاشانه شان رانده شده بودند به زادگاهشان بازگشتند.

از پی جنگ دوم جهانی و اشغال ایران به دست متفقین، پاره‌ای از ایران شاهد طرح شعارهای خودگردانی، خودمختاری و جدایی خواهانه شد. در آذربایجان حکومت ملی بپا شد و در کردستان جمهوری خلق، کارنامه هر دو این جریان سیاسی و ادعای رهبران آن همه نشانه آن بود که هیچکدام برنامه روشنی برای پاسخ دادن به آنچه که به زعم اینان برای کشور زبانبار بود، یعنی تمرکز مطلق، نداشتند. کارنامه شان همه پر بود از بندوبست‌های سیاسی، و نوسان بین دو خواست خودگردانی و خودمختاری که تا مرز جدایی خواهی پیش می‌رفت. پیشه‌وری گاه از عدم اجرای قانون مشروطه در باب انجمن‌های ایالتی و ولایتی گله می‌کرد و زمانی مدعی می‌شد که:

از در هم تنیدن  
حکومت و دولت  
که بگذریم،  
تمرکز و  
استبداد را  
داریم که آنهم  
به گونه‌ی  
مانعی بر  
شکل‌گیری  
نهادهای  
سیاسی و  
اجتماعی  
مستقل از  
حکومت درآمده  
است.

«آذربایجان ترجیح می‌دهد به جای این که با بقبه ایران به شکل هندوستان اسیر درآید، برای خود ایرلند آزادی شود.»<sup>۲۱</sup>  
از کارنامه رهبران حکومت کردستان می‌گذریم که حتی جمهوری خود را نیز بر پا کردند، اما قاضی محمد همچنان اینجا و آنجا از حفظ تمامیت ارضی ایران گفت و از جداناپذیری کردستان از ایران.

### پایان سخن

بیش از یک قرن از شکل‌گیری جنبشی که به پیروزی انقلاب مشروطه منجر شد می‌گذرد و هفتادسالی نیز از عمر طرح مسئله قومی و ملی در ادب سیاسی ایران. در این سالها یافت و ساخت اجتماعی و اقتصادی ایران دگرگونی‌های عمیقی را تجربه کرده است. بویژه از پی کودتای ۲۸ مرداد، فرایند پرشتاب گونه‌ای از توسعه آغاز شد که نمودش را در صنعتی شدن نسبی اقتصاد و نیز رشد شتابان شهرنشینی می‌توان یافت. از پیامدهای چنین فرایندی، یکی هم جابجایی قومی در سطح کشور بود. در این سالها، رشد آموزش و ارتباطات به زیاده‌توان فرهنگی انجامید. نمره سالها تلاش حکومت در یکدست کردن هرچه بیشتر فرهنگ و ادب برجسته‌ترین شکل‌اش در جنبشی مردمی که به سرنگونی سلطنت منتهی شد، می‌توان سراغ گرفت.  
یکپارچه کردن هرچه بیشتر جمهور ملت، دست آورد حکومت مقتدر متمرکز پهلوی بود.



هرچند که نه اقتدارش ضامن بقایش شد و نه تمرکزش. در طول این سالها در هم تنیدن هرچه بیشتر حکومت و دولت و نیز تمرکز و استبداد، مانع شکل گیری نهاد های سیاسی و اجتماعی مستقل از دولت و نهادین شدن آنها شد.

نزد بسیاری از ایرانیان، دولت یعنی آن ساخت قدرتی که باید ضامن حفظ تمامیت ارضی کشور و دفاع از حقوق شهروندان خویش باشد، عین حکومت شد و حکومت یعنی نظام دگرگونی پذیر درون یک دولت، عین دولت. سلطنت یا جمهوریت، تمرکز و استبداد و مردمسالاری، حتی نزد بسیاری از برکشیدگان جامعه، از صفات دولت بشمار آمد و نه از شناسه های حکومت. از این رو به باور بسیاری، دولت نه عنصری پایدار که دگرگونی پذیر بود و هست، چنین برداشتی از دولت، تأثیرش را بر تلقی اینان از ملت و سرزمین، یعنی دو عنصر دیگر همزاد دولت نیز گذاشته است. اگر بنا بر این باشد که دولت پایدار نباشد و دگرگونی یپذیرد، پس ملت و سرزمین نیز باید، با دستکم می تواند - دگرگونی پذیر باشد. یعنی اگر لازم آمد پاره پاره و تجزیه شود. البته این تنها برکشیدگان بیرون از حلقه حکومت نبودند که مبلغ چنین باوری بودند و هستند. اهل حکومت نیز سلطنت و یا جمهوریت شان را ساختنی دولتی می پندارند که با هزار و یک پیوند به بقای یگانگی ملی و وحدت ارضی ایران گره خورده است. برای اینان نیز نظام حکومتی شان، یعنی سلطنت یا جمهوریت شان، همان دولت، بود و هست و پس ایفای و دگرگونی ناپذیر.

در این یکصد و اندی سال که از آشنایی مان با مفاهیم تازه سیاسی - اجتماعی غرب می گذرد، هنوز در ادبیات سیاسی مان به تفکیک مفهوم دولت و حکومت نرسیده ایم. به عبارتی دیگر هنوز در فرهنگ سیاسی مان به این باور دست نیافته ایم که مستقل از نظام حکومتی، چه استبدادی و چه مردمسالاری، چه سلطنت و چه جمهوریت، ملت ایران و سرزمین ایران وجود دارد و پس ایندو، دولت، یعنی آن ساخت قدرتی را برپا می کنند که می تواند نظامهای حکومتی گونه گونی را تجربه کند. از در هم تنیدن حکومت و دولت که بگذریم، تمرکز و استبداد را داریم که آنهم به گونه ی مانعی بر شکل گیری نهاد های سیاسی و اجتماعی مستقل از حکومت درآمده است. تکیه بر اصل تمرکز، اگر نخست با اشاره به خطر تجزیه کشور و نیز حفظ تمامیت ارضی موجه می نمود، رفته رفته بگونه سدی درآمد که در شرایط نظامان نیز مانع مشارکت مردم و معتمدانش در حیات سیاسی جامعه شد. تاریخ معاصر ایران، دستکم دوبار شاهد آن بوده که چگونه دور بودن مردمان از حوزه های تصمیم گیری سیاسی نه تنها اقتدار حکومت را تهدید کرد، بل تمرکزش را نیز به بازی گرفت.

تجارب مختلف تاریخ معاصرمان همه گواه بر این است که تمرکز اداری گسترده، دست حکومت ها را باز گذاشته است که در اعمال قدرت خویش به حدود قانونی یا سنتی محدود نباشند. استبداد به واقع از بطن چنین تمرکزی زاده می شود. چنین استبدادی گاه حتی بغضات آن

را نیز داشته که شالوده حکومتی فراگیر (totalitarian) را بریزد. که خود از جمله به زبان تنوع فرهنگی و نادیده گرفتن پاره‌ای از حقوق اقوام گونه‌گون ایران منتهی شده است. قبول تنوع فرهنگی در ایران، احترام به فرهنگ‌های اقوامی که در محدوده مرزهای سیاسی ایران کنونی بسر می‌برند، نافی دفاع از فرهنگ ملی ایران و هویت ملی ایرانی نیست. دولت مقتدر ملی تنها با تکیه بر اصالت جمع است که می‌تواند تداوم حاکمیت ملی را تضمین کند. در حکومت مردم، عدم تمرکز تنها به معنای قبول خودگردانی قومی نیست. در چنین حکومتی، حتی مناطقی که از ویژگی قومی برخوردار نیستند نیز خودگردانند. تنها چنین درجه‌ای از مشارکت جمع در حیات سیاسی جامعه است که در دنیای پریشان حال ما ضامن پایداری حکومت مقتدر ملی است.

کتابخانه ۸۳

1. Gellner, E., *Nations and Nationalism*, Oxford, Blackwell, 1983, p. 15.
2. Connor, W., *The National Question in Marxist-Leninist Theory and Strategy*, Princeton, Princeton University Press, 1984, p. 121.
۳. کاتوزیان، همایون، استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، واشنگتن، انتشارات مهرگان، ۱۳۷۲، صص ۳۸-۵۱.
۴. صفی‌علیشاه، زین‌الاسرار، تهران، صفی‌علیشاه، ۱۳۲۱، ص. ۳۶۳.
۵. ناطق، هما، ایران در راهیابی فرهنگی، لندن، پیام، ۱۹۸۸، ص. ۲۵۷.
۶. مشیری، محمد، شرح مأموریت آجودانباشی، تهران، اشرفی، ۱۳۵۶، ص ۲۲۶.
۷. همانجا، ص. ۳۲۲.
۸. مستشارالدوله، رساله موسوم به یک کلمه، پاریس، بی‌نام ناشر، بی‌تاریخ، ص. ۱۴. ۹. همانجا، ص. ۱۸.
۱۰. ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، تهران، آگاه، ۱۹۶۲، صص. ۱۷۷-۱۷۶.
۱۱. آدمیت، فریدون، فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، تهران، سخن، ۱۳۴۰، ص. ۱۹۷.
۱۲. صنیع‌الدوله، راه نجات تهران، فاروس، ص. ۳.
۱۳. حق دفع شر و قیام بر ضد ظلم، بی‌نام ناشر، بی‌تاریخ، ص. ۱۷.
۱۴. شریف کاشانی، محمد مهدی، واقعات اتفاقیه در روزگار، جلد ۱، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲، ص. ۳۱۴.
۱۵. دنیا، دوره دوم، شماره ۴، اسفند ۱۳۳۹، صص. ۱۲۰-۱۰۸.
۱۶. همانجا، ص. ۱۷.
۱۸. آذری، علی، شیخ محمد خیابانی، تهران، صفی‌علیشاه، ۱۳۵۴، ص. ۱۴۸.
۱۹. یقینکیان، گریگور، شوروی و جنبش جنگل، یادداشت‌های یک شاهد عینی، تهران، نوین، ۱۳۶۳، ص. ۱۳۷.
۲۰. افشار، محمود، «آغازنامه»، آینده، سال اول، شماره ۱، ۱۳۰۴، ص. ۵.
۲۱. پیشه‌وری، میرجعفر، آذربایجان، شماره ۸، ۲۰ سپتامبر ۱۹۴۵.